

SSN: 1606 - 9110

ماهنامه‌ی آموزشی و پژوهشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی سی و هفتم، شماره‌ی بی‌دری ۳۲۰
۱۶ صفحه، ۲۹۰۰۰ ریال، www.roshd mag.ir

رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

۴۰



نواموز ۴

به نام خدا

اللهم صل على محمد وآل محمد

پیامبر (ص):
دخترم فاطمه، بزرگِ زنان
این جهان و آن جهان است.



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

نماز تمام شد. پیامبر (ص) و علی (ع) از مسجد بیرون آمدند. علی (ع) نگران بود. می دانست در خانه چیزی برای پذیرایی ندارند. وقتی رسیدند، بوی غذا خانه را پر کرده بود. فاطمه (س) سلام کرد و با خوش حالی گفت: «کسی این غذا را برایمان آورده.» پیامبر (ص) فرمودند: «علی جان، این غذا به جای کمکی است که دیروز به دوستت کردی.»



● مهری ماهوتی
● تصویرگر: مهدیه قاسمی

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ◆ برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- ◆ دوره‌ی سی و هفتم ◆ ۱۳۹۹
- ◆ شماره‌ی بی‌درپی ۳۱۹

- ◆ مدیر مسئول: محمدابراهیم محمدی
 - ◆ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
 - ◆ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
 - ◆ مدیر هنری: کورش پارسائزاد
 - ◆ طراح گرافیک: نگین حاج زوار
-
- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
 - صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
 - تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
 - نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
 - چاپ و توزیع: شرکت افست



۵ دی
تولد حضرت عیسی (ع)

- ۶ دردسره‌ای سنجاق ققلی
- ۸ پلوچ‌ها
- ۱۰ گنج واقعی
- ۱۱ کمتر سرما بخوریم
- ۱۲ دهکده‌ی نمکی
- ۱۴ آب‌ها
- ۱۶ سرگرمی

۱۳ دی
شهادت سردار سلیمانی



۲۶ دی
فرار شاه ظالم



۲۸ دی
شهادت حضرت فاطمه (س)



وبگاه: www.roshdmag.ir
پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir
شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲





چشم‌هایت را ببند. ببین می‌توانی اتاقی را که در آن نشسته‌ای توصیف کنی؛ یعنی مثلاً بگویی روی میز کنار تلویزیون چه کتابی است، ساعت روی دیوار چه رنگی است یا تصویر داخل قاب روبه‌رو چیست.

چشم‌هایت را ببند و به صداهای اطرافت خوب گوش بده. حتماً صدای هم زدن غذا را در آشپزخانه، صدای کلاغ را روی داربست کوچه، صدای کشیده شدن صندلی را از خانه‌ی همسایه و خیلی صداهای دیگر را می‌شنوی.

همه‌ی این‌ها خیلی ساده و تکراری به نظر می‌رسند. آن‌قدر ساده که اصلاً آن‌ها را نمی‌بینیم و نمی‌شنویم. اما اگر خوب ببینیم و خوب بشنویم، خیلی چیزها برایمان عادی نمی‌شوند؛ مثل دست‌های خسته‌ی مادر، پاهای کوفته‌ی پدر، خط‌های ریز صورت مامان بزرگ و خیلی چیزهای دیگر.

افسانه موسوی گرمارودی

خوب ببینیم، خوب بشنویم

● تصویرگر: رضا مکتبی





● یگانه مرادی لاکه

● تصویرگر: گلنار ثروتیان

جعبه‌ی اجاره‌ای

ظهر یک کبوتر تنها آمد. ولی تا خواست چیزی بگوید، گربه خان گفت: «به مجرد اجاره نمی‌دهیم.» کبوتر با ناز گفت: «من می‌خواهم ازدواج کنم.» گربه خان او را پر داد و گفت: «پس برو هر وقت ازدواج کردی و جوجه‌دار شدی بیا.»

بعد از ظهر سر کله‌ی دو تا کلاغ پُر سر و صدای قار قارو پیدا شد. کلاغ‌ها دو طرف جعبه نشستند. آن را تکان دادند و حیاط را روی سرشان گذاشتند.

گربه خان آن‌ها را کیش کرد و فریاد زد: «چه خبرتان است؟ الان خانم جان را بیدار می‌کنید. بروید. ما به پر سر و صداها اجاره نمی‌دهیم.»

عصر یک جفت بلبل آمدند؛ ولی از جعبه خوششان نیامد. گفتند خیلی سفت است و رفتند.

بالاخره نزدیک غروب یک خانم و آقای گنجشک آمدند. لانه را دیدند و پسندیدند. آقا گنجشک پرسید: «اجاره‌اش چند؟» گربه خان سوال کرد: «جوجه دارید؟» خانم گنجشک جواب داد: «سه تا.»

گربه خان گفت: «خوب است. پس اجاره شما این است که هر شب روی شاخه‌ی درخت با جوجه‌هایتان

«یک جعبه میوه روی درخت گیلان اجاره داده می‌شود. مستأجرها باید بیچه داشته باشند و یا به زودی تخم بگذارند. خوردن گیلان آزاد است.»

با تشکر، گربه خان

این آگهی روی دیوار خانه‌ی خانم جان چسبانده شده بود.

اول صبح یک جفت مار آمدند تا جعبه را ببینند. فش و فش کردند و دور شاخه چرخیدند. گربه خان تا آن‌ها را دید، دمش را سیخ کرد. بالا و پایین پرید. جیغ کشید و مارها را فراری داد. بعد پایین آگهی نوشت: «توجه: فقط به پرنده‌ها اجاره می‌دهیم.»



بالا و پایین پپرید و بازی کنید. صبح‌ها هم دسته
جمعی آواز بخوانید.»

گنجشک‌ها با تعجب پرسیدند: «چرا؟»
گره‌خان پنجره را نشان داد و گفت:
«خانم جان را می‌بینید؟ همان که پشت
پنجره نشسته.» خانم گنجشکه پرسید:
«چه کار می‌کند؟»

گره‌خان جواب داد: «هیچی، از وقتی دخترش رفته،
حوصله‌اش سر می‌رود. شب‌ها پشت پنجره می‌نشیند. به
یک‌جا نگاه می‌کند و خوابش نمی‌برد. صبح‌ها هم خواب
می‌ماند. اگر شما و جوجه‌هایتان این‌جا بمانید و بازی
کنید، حوصله‌ی خانم جان سر جایش می‌آید. راحت و
آسوده می‌خوابد و صبح با آوازتان بیدار می‌شود.»
گنجشک‌ها خندیدند و جیک‌جیک کنان رفتند تا
جوجه‌هایشان را به جعبه‌ی تازه بیاورند.



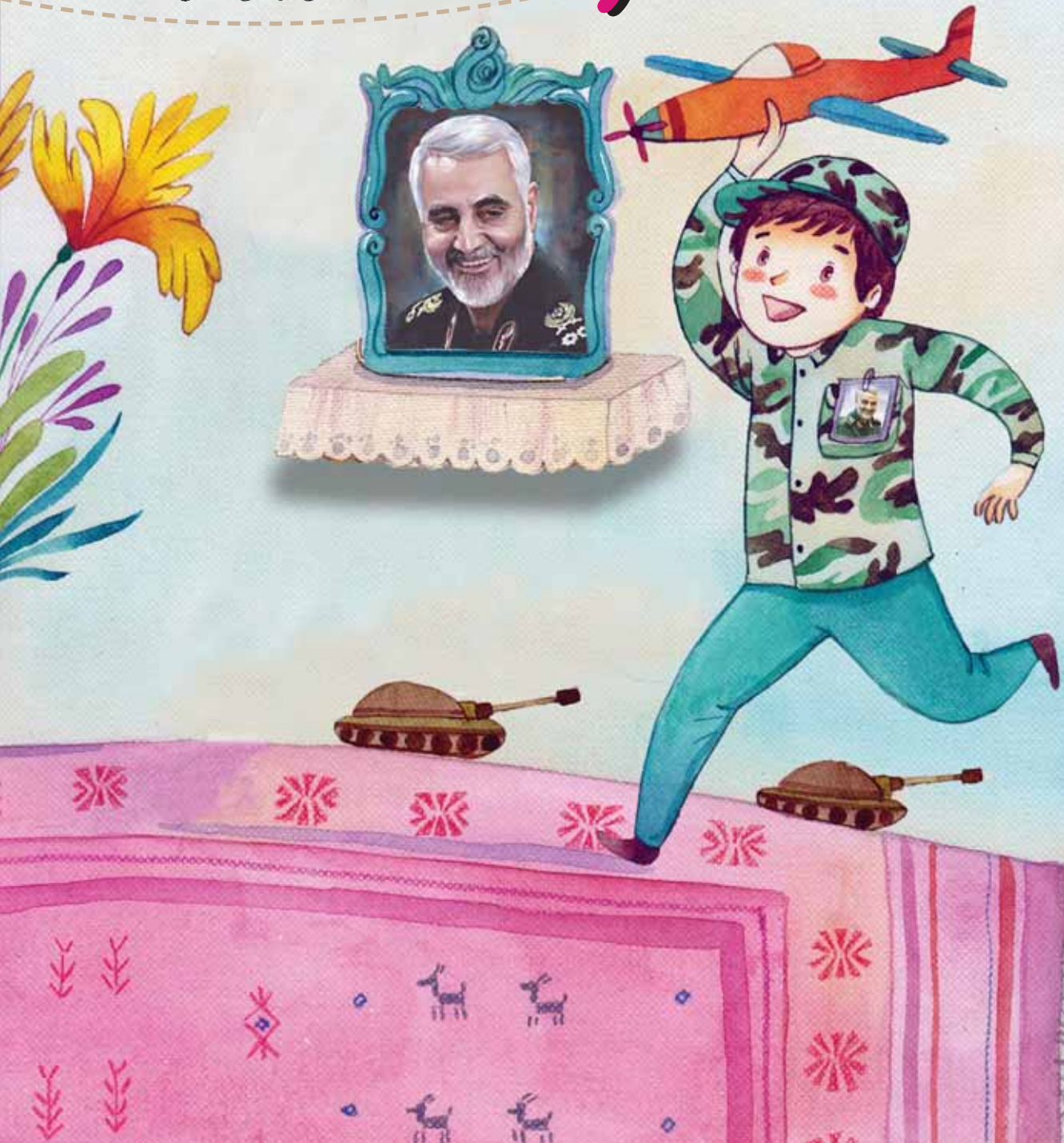
داداش من در خانه امروز
پوشیده یک شلوار رنگی
با یک کلاه خال خالی
پیراهنی سبز پلنگی

حالا شده مانند سرباز
عکسی هم از فرمانده دارد
با گیره آن را خوب و محکم
روی لباسش می گذارد

با این لباس و عکس، داداش
هی می دود بر روی قالی
در خانه او مشغول جنگ است
با دشمنی فرضی خیالی

مانند سرباز

● سمیه بابایی
● تصویرگر: عاطفه فتوحی



● مریم مهربادی

● تصویرگر: عاطفه فتوحی

روپای من

با پشت چسبیدم
بر سینه‌ی دیوار
چون در خیال خود
ساعت شدم انگار
دیدم که می‌چرخم
با عقربک‌هایم
ساعت به جای من
خوابیده در جایم
حالا به جای او
من کار می‌کردم
روز و شب خود را
تکرار می‌کردم

دیگر کم آوردم
از این همه اجبار
از کار و بی‌خوابی
چرخیدن و تکرار
بیرون پریدم من
از توی رویایم
ساعت سر جایش
من هم سر جایم



خجالت عروسک پلنگی

مهارت‌های زندگی

درس‌های
سنجاق قفلی

علی اکبر زین‌العابدین



سین. قاف، سنجاق قفلی معمولی نیست. او روان‌شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی‌دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی»، سنجاق قفلی کوچولو، دستیار او است. سین. قاف، دایه‌ی طلایی است. طلایی از آنها است که مامان‌ها معمولاً یکی از آنها در کیف‌شان دارند.

زورت به یک عروسک خجالتی رسیده؟ پیشنهاد می‌کنم از این جابروی با دوستانت قفل بازی کنی. من دستیارنخواسم.



خجالت کجا بود دایه‌ی خان. ادب ندارد این پلنگی. راستی شبانه‌ی خوله‌ی بگویی چرا اصلاً این جا آمده‌ایم؟

سین. قاف از جایش بلند شد و به سمت بقیه‌ی عروسک‌ها رفت. خوب خوب به لباس‌های آنها دقت کرد. جوراب عروسک پیرمرده سوراخ بود. روی لباس عروسک موطلایی لکه‌ی روغن ریخته بود. دستکش عروسک دروازه‌بان نخ شده بود. روی صورت عروسک میمون جای لک موز گندیده بود. دندان عروسک زرافه لک پکی شده بود.

طلایی به عروسک پلنگی گفت: «پلنگی، یک بار کاکائو تلخ ۹۰ درصد خوردم به تلخی تو نبود.»
سین. قاف در گوش طلایی گفت: «این چه طرز حرف زدن است؟»
طلایی گفت: «باز کاکائوئه شکم ما را سیر کرد، تو که یک جواب سلام هم نمی‌دهی.»

آهان خوشم آمد.
وقتی بایک روان‌شناس جایی می‌روی دهانت را مژه‌کن بعد حرف بزنی.



خیلی دهانم را مژه کردم، باور کن این پلنگی شکلات تلخ ۱۰۰ درصد است.

طلایی به عروسک گفت: «خوب است که پلنگ هستی، خرگوشی، موشی بودی تکلیف چه بود؟ نمی‌توانی حرف بزنی؟ نکند زبانت را پشه اوخ کرده؟ نکند توی گلویت مداد تراش مانده؟ نکند گوشت آهو توی لپ‌هایت جا مانده، حرف بزنی می‌پرد بیرون؟»
عروسک پلنگی سرش را گرفت آن طرف. سین. قاف دید که اخم‌های پلنگی بیش‌تر در هم رفت.



سین. قاف روی شانهِی پلنگی نشست و گفت: «حق داری خجالت بکشی چون پشت لباست پاره شده.» پلنگی صورتش را به طرف سین. قاف برگرداند. طلایی تازه فهمید چی به چی است. سین. قاف گفت: «یک بار همین شنل من به نوک یک گیره‌ی کاغذ گرفت و جر واجر شد. تا چند ساعت رویم نمی‌شد سرم را بالا بیاورم.» طلایی که دلش سوخته بود گفت: «همین کلاه من یک بار توی ظرف آبگوشت افتاد.»

پلنگی با صدای آرام خجالتی‌اش گفت: «من هم رویم نمی‌شود قاطی بقیه‌ی عروسک‌ها بروم.» سین. قاف خوش حال شد که پلنگی به حرف آمد. توی دلش گفت: «آهان خوشم آمد.» همان موقع عروسک دروازه‌بان با صدای بلند پلنگی را صدا زد.

آهای پلنگی، دو ساعت

است منتظریم بیایی فوتبال.

چه کاری کنی گوشه‌ی اتاق؟



سین. قاف گفت: «من باشم می‌روم به دوستانم می‌گویم لباس من پاره شده. باید بدهم به خیاط بدوزد.» طلایی گفت: «خب ممکن است مسخره‌اش کنند.» سین. قاف گفت: «آهان خوشم آمد. ممکن است مسخره‌اش کنند؛ ولی وقتی رازش را بگویند خجالت خودش کم می‌شود.» پلنگی گفت: «می‌ترسم بگویند پلنگی درب و داغان.» همان موقع سین. قاف به طلایی چشمک زد. طلایی پشت شانهِی پلنگی پرید و باز شد و بسته شد و پارگی لباس پلنگی را پوشاند.

سین. قاف گفت: «دیگر درب و داغان نیستی. فقط وقتی رفتی پیش عروسک‌ها نگاهی به سر و وضعشان ببنداز و ببین که اوضاع آن‌ها از تو بهتر نیست؛ ولی بازی می‌کنند. سخت نگیر.»

پلنگی هاهاها خندید. طلایی از آن پشت گفت: «آخیش. دیگر شکلات تلخ نیستی. از آن شکلات شیری‌های شیرین شدی.»

جوراب من هم

سوراخ است
پلنگی.

صورت من
هم موزی شده
حسابی.

ای بابا، لباس
من هم روغنی
شده.

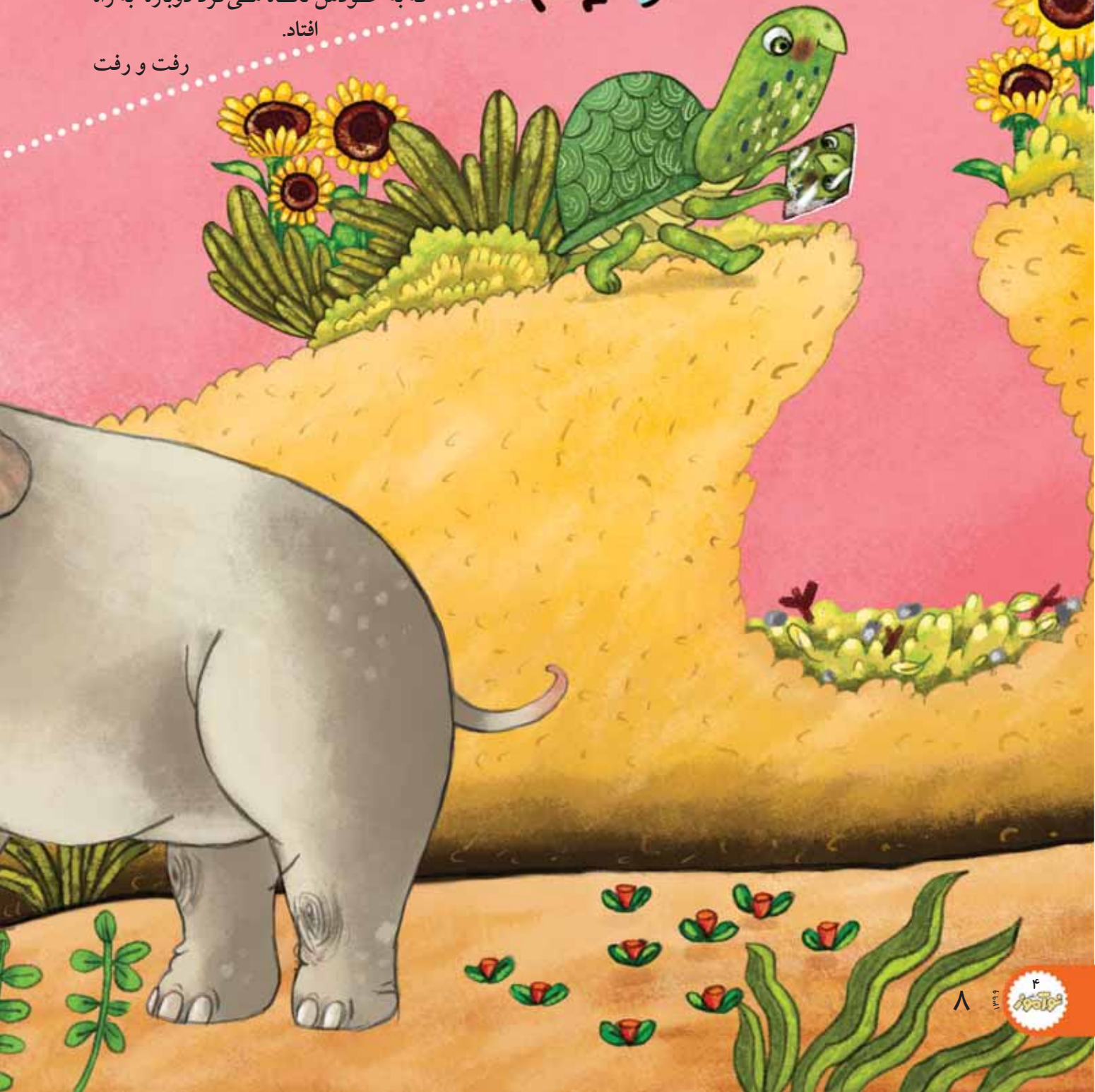




لاک پشت کوچولو به طرف خانه می رفت که روی
 زمین یک آینه پیدا کرد.
 - چه قدر برق می زند!
 آینه را برداشت و به آن نگاه کرد. چه دید؟ عکس
 خودش را.
 - این منم به به، چه سری! چه لاکمی! چه دمی! عجب
 پایی!
 لاک پشت آینه را با یک دستش گرفت و همان طور
 که به خودش نگاه می کرد دوباره به راه
 افتاد.
 رفت و رفت

سرورکتبی تصویرگر: سمانه صلواتی

لاک پشت و آینه



خواست از چاله بالا بیاید؛ اما... آخ... کمرش درد می‌کرد و پایش زخمی شده بود. به این طرف و آن طرف نگاه کرد تا راهی در دیواره‌ی چاله پیدا کند. اما چاله هیچ راهی به بالا نداشت. لاک‌پشت غصه‌اش شد. گریه‌اش گرفت.

بلند داد زد: «های... وای... کمک... کمک...» ناگهان چشمش به آینه افتاد. آینه کف چاله افتاده بود و هزار تکه شده بود. لاک‌پشت در هر تکه‌ی آینه، عکس یکی از دوستانش را دید.

در یک تکه‌ی آینه، عکس خرگوش را دید. در یک تکه عکس سنجاب و در یک تکه عکس کی؟ عکس یک فیل کوچولو.

لاک‌پشت سرش را بالا آورد و دید چه خبر است! دوستانش دور چاله جمع شده بودند و به او نگاه می‌کردند.

لاک‌پشت داد زد: «کمک، آخ سرم. آخ لاکم. آخ دمم.»

فیل خرطومش را دراز کرد و آن را دور لاک‌پشت حلقه کرد و یواش او را از چاله بالا کشید. لاک‌پشت ناله کرد: «آخ دستم، آخ پایم.»

خرگوش گفت: «ناراحت نباش. خوب می‌شوی. من از تو مواظبت می‌کنم.»

سنجاب گفت: «من هم برایت غذا می‌آورم.» فیل با خرطومش لاک‌پشت را بالاتر گرفت و آرام آرام به طرف خانه‌ی او به راه افتاد. لاک‌پشت سرش را چرخاند و به چاله نگاه کرد. شکسته‌های آینه، کف چاله بودند و عکس آفتاب در آن‌ها افتاده بود.

تا به خرگوشی رسید. خرگوش گفت: «چه داری؟ بگذار من هم ببینم.»

لاک‌پشت آن‌قدر محو تماشای خودش بود که صدای خرگوش را نشنید.

خرگوش گفت: «مگر دوست تو نیستی. بگذار ببینم.» لاک‌پشت سرش را بالا آورد؛ اما جوابی نداد و دوباره به آینه خیره شد.

– چه سری! چه لاک‌ی! چه دم‌ی! عجب پای‌ی! و به رفتن ادامه داد.

کمی جلوتر سنجابی از راه رسید و گفت: «چه داری؟ بگذار من هم ببینم.»

لاک‌پشت به او نگاه کرد؛ اما دوباره به عکس خودش در آینه خیره شد.

– چه سری! چه لاک‌ی! چه دم‌ی! عجب...

آن‌قدر سرش توی آینه بود که پایش به سنگی

گرفت و معلق زد و غل خورد و غل خورد

خورد و چه شد؟ لاک‌پشت در

یک چاله‌ی عمیق افتاد.

– های... وای...





گنج واقعی

تصویرگر: سمیه محمدی

می‌گویند روزی جوان خارکنی به حضرت عیسی^(ع) گفت: «من می‌خواهم با دختر پادشاه ازدواج کنم؛ اما پادشاه مخالف است. او از من خواسته جعبه‌ای پر از جواهر برایش ببرم؛ ولی من مردی فقیرم.»

حضرت عیسی^(ع) جعبه‌ای پر از سنگ به جوان داد و روی آن دست کشید. ناگهان همه‌ی سنگ‌ها به جواهراتی گران‌بها تبدیل شدند. جوان جواهرات را برای پادشاه بُرد و با دختر او ازدواج کرد.

چند وقت بعد شاه از دنیا رفت و جوان پادشاه شد. یک روز، جوان دوباره حضرت عیسی^(ع) را دید. آن حضرت زیر درختی نشسته بود و نان خالی می‌خورد. جوان گفت: «ای پیامبر خدا، تو که می‌توانی همه‌ی سنگ‌ها را به جواهر تبدیل کنی، چرا خودت این‌قدر فقیرانه زندگی می‌کنی؟ تو می‌توانی خانه‌ای بزرگ داشته باشی و غذاهای خوش‌مزه بخوری و لباس‌های زیبا بپوشی.»

حضرت عیسی^(ع) جواب داد: «من به دنبال پول و مال دنیا نیستم. من به دنبال ثروتی هستم که هیچ‌وقت تمام نمی‌شود و از بین نمی‌رود. من بهشت و زندگی آخرت را می‌خواهم. این غذای ساده من را سیر می‌کند و این لباسِ بدن من را می‌پوشاند. برای من همین‌ها کافی است.»





کمتر سرما بخوریم

● دکتر علیرضا یارقلی

● تصویرگر: عاطفه فتوحی



در فصل سرما باید کارهایی انجام دهیم که کمتر سرما بخوریم و سردرد نگیریم؛ مثلاً شب‌ها وقتی می‌خواهیم از کلاه یا روسری استفاده کنیم. ابتدا این کار شاید کمی برایمان سخت باشد؛ اما خیلی زود عادت می‌کنیم و از این کار لذت می‌بریم.

پاییز سرد و خشک است؛ بنابراین بدن هم سرد و خشک می‌شود و ممکن است در این فصل بیش‌تر از خشکی پوست و خارش آن اذیت شویم. پس، بعد از شستن دست‌ها از انواع روغن‌های طبیعی استفاده کنیم.



در این فصل بهتر است مرکباتی مثل لیمو شیرین، لیمو ترش، میوه‌هایی مانند سیب و هویج و آب آن‌ها، مویز و کشمش مصرف کنیم. از همه مهم‌تر این که هر روز یا یک روز در میان، یک تخم مرغ بخوریم.



دهکده‌ی نمکی



● تصویرگر: شیوا ضیایی

● محمدهادی نیکخواه آزاد

صبح روز بعد، وقتی پنجره را باز کردیم، یکی از زیباترین منظره‌های عمرمان را دیدیم؛ یک آبشار نمکی، با آبی زلال و تمیز. بستر آبشار را یک لایه‌ی سفید و درخشان از نمک پوشانده بود.

آب تمیز از آبشار سرازیر می‌شد و کمی آن طرف‌تر در یک استخر فیروزه‌ای رنگ جمع می‌شد. آن‌ها می‌گفتند چون آب آن بسیار شور است هر چیزی در آن بیندازیم، مثل یک چوب، روی آب شناور می‌ماند.

یکی از همکاران بابا اهل شهرستان خور و بیابانک (استان اصفهان) است. سال گذشته ما را برای عروسی پسرش به شهرشان دعوت کرد.

چند روز قبل از مراسم، بار سفر بستیم و سوار ماشین شدیم. راه طولانی بود؛ ولی جاده‌ی کویری آن‌قدر قشنگ بود که راه را گم کردیم. نزدیکی‌های غروب، به یک جای عجیب و اسرار آمیز رسیدیم؛ دهکده‌ی نمکی. خانه‌ها، و حتی صندلی‌های آن‌جا هم از نمک درست شده بود. آن شب در یکی از همان اتاق‌های نمکی خوابیدیم.





یاد یک آزمایش جالب افتادم. یک بار خانم معلم یک تخم مرغ و یک لیوان آب به ما داد. از ما خواست تخم مرغ را داخل لیوان بیندازیم. تخم مرغ در لیوان آب غرق شد. بار دوم چند قاشق نمک داخل آب حل کردیم و دوباره تخم مرغ را داخل آب انداختیم. این بار، تخم مرغ روی آب شناور ماند. آزمایش جالبی بود. شما هم آن را انجام دهید.



● مراحل انجام این آزمایش را می توانی در فیلم واقعیت افزوده تماشا کنی.

آبها



۱ اگر بدن انسان صد خانه داشته باشد، هفتاد و دو خانه آن از آب تشکیل شده است. این یعنی آب برای زندگی و سلامتی ما خیلی مهم است.



۲ اگر در بدن ما به اندازه‌ی کافی آب وجود داشته باشد، خیلی کارها برایمان انجام می‌دهد.



۳ ما در بسیاری از کارها با آب سر و کار داریم؛ مثلاً در:





مواد شیمیایی
کارخانه‌ها



۵

اما باید بدانیم بیش تر آب‌ها شور هستند (۹۷ درصد) و تنها مقدار خیلی کمی (۳ درصد) آب‌ها شیرین هستند.

آلودگی
سوخت‌های فسیلی

پلاستیک‌ها

۶ خیلی چیزها آب را آلوده می‌کند؛ مثلاً:



مواد شوینده

فاضلاب‌های
کشاورزی، دامی
و شهری

ریختن زباله در
رودها، دریاها
و ساحل‌ها

لکه‌های نفتی

۷

تنها یک درصد آب زمین از آن سه درصدی که شیرین بود برای آشامیدن انسان‌ها، حیوانات، کشاورزی و غیره قابل استفاده است. ما باید با صرفه‌جویی و جلوگیری از آلوده شدن آب، از این یک درصد به بهترین شکل مراقبت کنیم. آب آلوده برای زندگی انسان‌ها، حیوانات، ماهی‌ها و گیاهان خطرناک است.



شیرآب را باز
نگذاریم.

در زمان کوتاه‌تری
حمام کنیم.

از آبیاری قطره‌ای
برای گیاهان
استفاده کنیم.

از شیرها، آب نچکد.

برای صرفه‌جویی در مصرف آب راه‌های زیادی وجود دارند؛ مثلاً:

ماشین و دوچرخه
را با آب لوله‌کشی
نشوییم.

زمانی از ماشین
لباس‌شویی استفاده کنیم
که پر شده باشد.

۸

بگرد و پیدا کن

سام سلماسی

در این دو تصویر ده اختلاف پیدا کن.



بگرد و پیدا کن

می‌توانی چیزهایی را که غول چراغ جادو قورت داده پیدا کنی؟

مداد
بلاک
ماشین
قاج هندوانه
بستنی
ساندویچ
هشت پا
کتاب
پیتزا
گره





پرنده‌ی کاغذی

وسایل مورد نیاز

- چوب یا سیم بلند، یک عدد ● نوارهای باریک کاغذ رنگی
- مقوّا ● کاغذ رنگی طرح‌دار یا ساده ● چسب مایع ● قیچی

● طرح و اجرا: طوبی رحیمی

● عکاس: اعظم لاریجانی



۱ دو دایره به اندازه‌ی یک سکه از مقوّا ببرید و وسط آن‌ها سوراخی برای رد شدن چوب یا سیم ایجاد کنید.

مراحل ساخت

۲ نوارهای باریک کاغذ رنگی را با چسب روی سطح دایره و سر دیگر آن‌ها را روی دایره‌ی دوم بچسبانید.

۳ چوب یا سیم را از داخل سوراخ دایره‌ها رد کنید تا با حرکت دادن آن، نوارهای کاغذ رنگی را به چرخش در آورید.



۴ برای ساخت پرنده، مانند شکل، یک استوانه بسازید. برای بدن و سر آن دو عدد کاغذ را بادبزی تا بزنید. برای بال و دم و نوک پرنده، مخروط بسازید. برش‌های ریز کمک می‌کنند تا آن‌ها را بهتر به هم بچسبانید.



۵ برای تاج هم از نوارهای کاغذ رنگی استفاده کنید و داخل استوانه‌ی سر قرار دهید.



* شما می‌توانید با خلاقیت خودتان هر شکل دیگری را بسازید و روی چوب یا سیم نصب کنید و آن را بچرخانید.



○ زهرا اسلامی
○ عکاس: اعظم لاریجانی
○ تصویرگر: میثم موسوی

آشپزی
من و مامان



بورانی کدو حلوایی

مواد لازم:

- ✿ پورهی کدو حلوایی، یک پیمانه
- ✿ ماست، دو پیمانه
- ✿ سیر، یک حبه رنده شده
- ✿ نمک، به مقدار لازم
- ✿ نعناع خشک، یک قاشق چای خوری



طرز تهیه:

- ۱ مامان کدو حلوایی را با مقدار کمی آب پخت.
 - ۲ بعد از این که کدوها سرد شدند، من آنها را در یک ظرف له کردم تا شکل پوره شوند.
 - ۳ یک پیمانه از کدوی پوره شده را با دو پیمانه ماست، سیر و نمک مخلوط کردم.
 - ۴ به آن نعناع اضافه کردم.
- بورانی کدو حلوایی ما آماده شد؛ به همین راحتی.

